
نفس شیطان

نویسنده:

د. ک. نارایان

برگردان:

مرضیه خسروی



www.ketab.ir

سرشناسه: نارایان، آر. کی. ۱۹۰۶ - ۲۰۰۱ م.
Narayan, R. K.
عنوان و نام پدیدآور: نفیس شیطان/ نویسنده: ار.ک.نارایان / بازگردان: مرضیه خسروی
مشخصات نشر: تهران: روزگار نو، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص.
فروست: داستانهای کوتاه مدرن کلاسیک .
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۴۴۲-۷-۷
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: . ۲۰۱۱ , A breath of Lucifer موضوع: داستان‌های کوتاه انگلیسی - قرن ۲۰ م .
شناسه افزوده: خسروی، مرضیه ۱۳۶۲ - مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۱۲۲/۲۷
رده بندی دیویی: ۹۱۲/۸۲۳
شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۵۸۱۶



داستانهای کوتاه مدرن کلاسیک

نفس شینطان

ار.ک. نارایان

برگردان:

مرضیه خسروی

نشر روزگار نو

نوبت چاپ اول ۱۳۹۱

شمارگان: ۵۰۰

قیمت: ۵۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۴۴۲-۷-۷

آدرس: خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - مجتمع تجاری ناشران

تلفن: ۶۶۹۵۳۶۲۵ - ۰۹۱۳۶۸۵۵۹۷۶

طبقه سوم - واحد ۳

آرزو می‌کنم زودتر حالتان خوب شود. من نمی‌دانم آن شب چه اتفاقی افتاد. یک جای نمایش نامه اشتباه بود. فکر می‌کنم کلاهبرداری که به من کوکاکولا داده بود کسی هم الکل در آن ریخته بود.

ار. ک. فارابان

تولد ۱۰ اکتبر ۱۹۰۶: مدرس (لتر چنای)، هندوستان

مرگ ۱۳ مه ۲۰۰۱: چنای، هندوستان

این کتاب زیبا را می‌شد به بسیاری تقدیم کرد اما دوست
داشتم آنرا به دختر کوچکی تقدیم کنم
که هیچگاه نامش از ضمیر ذهنم پاک نمی‌شود
سوفینا

فهرست

۱۱	درباره کتاب
۱۳	مقدمه
۲۱	نفس شیطان
۴۳	خانه ی روبرویی
۵۱	نگهبان
۵۹	جامعه ای دیگر
۶۹	مانند خورشید
۷۷	نامه های عمو
۸۵	چهل سالگی
۹۱	به ارزش نیم رویه

www.ketab.ir

درباره کتاب

اسپیورام کریشنا نارایان، در دهم اکتبر ۱۹۰۶ دیده به دنیا گشود و سیزده مه ۲۰۰۱ در سن نود و چهار سالگی چشم از جهان فرو بست. او رمان نویس، داستان کوتاه پرداز، ناشر و مقاله نویس هندی بود.

او که به زلال نویسی با آمیزه کنایه، تغزل، خردنمایی و طنزی دلربا شهره است، برجسته ترین نویسنده هندی تبار نسل خود بود که بارها تا یک قدمی تصاحب جایزه نوبل پیش رفت. والیده در فهرست صد رمان برتر جهان از دید روزنامه دلی تلگراف نیز نام کتابی از وی به چشم می خورد. کتاب هایش اغلب در باب زندگی شخصیت هایی است غالباً سست نهاد و پست فطرت در

شهر کوچک و ساخته و پرداخته ذهن خویش بنام مالگودی، با شاخصه‌های شهرهای میسور و بنگلور که سادگی‌های سستی زندگی روستایی هند در آنها تحت الشعاع عادات مدرن غربی قرار گرفته است. نارایان خود به مثابه میانجی‌ای روشنفکر بین شرق و غرب قلمداد می‌شود. او حامل تفکرات ظریف و روانشناسانه‌ای است که ریشه در مکتب وایسنویت هندی دارد. در یک کلام نارایان بخصوص در کتاب پیش رو با چنان زبان ساده‌ای داستانها را روایت می‌کند که گاه آدمی را وامی‌دارد تا قلم برداشته و خود نیز روایتگر داستانی تازه باشد. سابقا رمانی از این نویسنده تحت عنوان "راهنما" توسط جناب آقای غبرائی به فارسی برگردان شده است و لذا خوانندگان ایرانی با نثر این نویسنده تا حدودی آشنائی دارند اما داستانهای کوتاهی که در این مجموعه گرد آمده اند تفاوتی در بین مایه خود با سایر داستانهای نارایان دارد و آن اینکه این داستانها اکثرا از جنبه رئالیستی قوی تری برخوردار بوده و جز چند اشاره گذرا ذکری از شهر مالگودی در آن دیده نمی‌شود. مترجم امیدوار است متن کتاب چنان روان و دلپذیر باشد که خوانندگان محترم به خواندن سایر آثار این نویسنده شهیر هندی ترغیب شوند، انشاءالله.

طبیعت بگونه ای طراحی شده که ما حداقل هشت ساعت از بیست و چهار ساعت شبانه روز را با چشمانی بسته در خواب و یا در تلاش برای خوابیدن می‌گذرانیم. شاید این یک نظم جبرانی است برای تلاش بصری و ذهنی که ما در طی ساعات بیداری انجام می‌دهیم، چراکه ذهن ما از صبح تا شب از این تصاویر اشباع می‌شود. تصور می‌کنم کسی که بدنبال آرامش می‌گردد، می‌بایست بصورت خودخواسته تعداد این تصاویر را کاهش دهد. بدلیل ورود بیش از حد تصاویر از طریق چشم، مغز رنجیده می‌شود. انسان بیش از آنچه نیاز است و یا برایش خوب

است می‌بیند. اگر کسی نگاه خود را کنترل نکند، طبیعت خود اینکار را دیر یا زود برایش انجام خواهد داد.

بدلیل غفلتم، آرام آرام، چشم راست من در طی یک یا دو سال تاریک شد. گاه لکه ای روغن روی شیشه عینک من می افتاد که باعث آزارم می شد، بطوریکه مجبور می شدم هربار آنرا برداشته و با دستمال پاک کنم. وقتی تلاش می کردم تا مطالعه کنم، تیرگی در خط اول ظاهر می شد و خط بخط پائین می آمد، همچنین هنگامی که تلاش می کردم تا به عکس دوستان و دشمنانم نگاه می کنم، این لکه به یکسان در صورت هر دو نمایان می شد. همانطور که هرگاه سرم را بالا می آوردم این لکه نیز خود را بالا می کشید. در همه این امورم دیده می شد. نمی توانستم فیلمی ببینم مگر اینکه در چهره جشنواره پسند ستاره فیلم خال سیاهی را می دیدم. هیچ منظره ای از نگاه عینک من پاک نبود.

چشم پزشکی من، بعد از معاینه در اتاق تاریک، گفت که این لکه بر روی شیشه عینک من نیست بلکه در شیشه طبیعی است که خداوند در چشمان من قرار داده است و در حال از دست دادن شفافیت خود است. او برای راحتی من بر روی یک تکه کاغذ نوشت "تاری عدسیه"، که با یک عمل ساده قابل رفع بود. همه از سادگی عمل جراحی حرف می زنند. این عمل از لحاظ جسمی راحت است چرا که بدون درد و خونریزی است. اما برای جراح این وظیفه ای حساس و مسئولیت آور

است، چراکه نیازمند تمرکز تمام نیروهای در سرانگشتان وی است، که می‌خواهد با آنها و با بهره‌گیری از نور پروانه ای که بر روی چشمان بیمار می‌لرزد یک تکه بسیار کوچک کدر را از روی سطح آن بردارد.

بعد از عمل، در نهایت قریب به یک هفته می‌بایست چشمها بی تحرک بماند. همانند که این نیز با باندپیچی کردن هردو چشم انجام می‌شود. نباید حتی کوچکترین شعاع نوری از این سد بگذرد.

دنیای تصویر خاموش شده است. من در ابتدا از این منظره ترسیدم. بنظر موقعیتی غیر انسانی در زندگی می‌آمد. اما بعد جای خود را به یک تجربه بدیع داد. عدم توجه به ترافیکی که در زیر پنجره اتاقم جریان داشت و همچنین به سروصداهایی که کم و زیاد می‌شد. من فقط صدای این ترافیک را می‌شنیدم اما هیچ آزرده‌گی نداشتم. شاید دلیل عمده آزرده‌گی، دیدن این رنجش است تا میزان صدای آن. وقتی شما به هیچ وجه امکان دیدن ترافیک را ندارید، آزرده‌گی شما از این بابت کمتر می‌شود. شاید یک اتاق عایق صدا تنها راه دست یافتن به آرامش نباشد. شاید یک باندپیچی بر روی چشمان شخص نتیجه مشابهی داشته باشد. من هیچگاه به وضعیت هوا، عامل دائم دیگر ترس و یاس و ناامیدی یا سرگیجه بسیاری از افراد، توجهی ندارم. من هرگز نمی‌دانم که هوای پشت پنجره من ابری است یا آفتابی؛ وقتی که

باران می بارد من از برخورد قطره های آن و خنکایش بدون اینکه منظره هایی از گل و لای و آشفته گی که روی زمین ایجاد می کند را ببینم، لذت می برم. لذت یک تجربه می تواند خسته کننده باشد همانطور که یاس هم می تواند نتیجه دیگرش باشد. من صداها را می شنوم و آنها را بدون هیچ قید و شرطی قبول می کنم چرا که از دیدن طرز بیان آنها و یا زُست گوینده که بمیزان زیادی کلمات را تعدیل می کنند محروم هستم. در این وضعیت، که فردی کاملاً کلمه را می پذیرد، روابط انسانی ناگهان ساده تر می شود. مهاتما گاندی شخصا به جوانی که قلبش با دیدن زنان متلاطم می شد توصیه کرد که چشمان خود را بر نوک پنجه هایش یا ستاره های بالای سرش متمرکز کند.

هنگامیکه دنیای بیرون تصویر بر می کشد، دیدگان فرد متوجه درون می شود. در اعماق وجود فرد (مطابق گفته های فلاسفه و عرفا) یا در اقشار مغز او (مطابق گفته فزیولوژیست ها و روانشناس ها) یک جایگاه حافظه برای هر فعالیتی وجود دارد. شلی^۱ می گوید "زمانیکه موسیقی ملایم قطع می شود، ارتعاشات آن در ذهن باقی می ماند". یک نفر می تواند رایحه یک گل قدیمی یا یک عطر یا لطافت یک نوازش را به یاد آورد. بصورت مشابه یک حافظه تصویری نیز وجود دارد، که تمام آن هوشیاری را تحت یک تحریک فوق العاده دوباره جان

^۱ شاعر معروف انگلیسی ۱۷۹۲-۱۸۲۲.

می‌بخشد و احیا می‌کند. حافظه تصویری نه تنها تصاویر دیده شده و مورد پسند را پیش می‌کشد بلکه حتی تمایلات را نیز در خود جای داده است. علاقه من، تک گوئی ها و مکالمات گسترده ام به باستان شناسی و زمین شناسی مربوط است. در تمام زندگی، من بصورت افراطی شیفته صخره ها، کوهها و مجسمه های باستانی بوده ام. نمی توانم از کنار یک ساختار صخره ای یا از یک معبد قدیمی یا از یک کوه، بی تفاوت عبور کنم. بنابراین من حالا از طریق چشمان باندیچی شده ام شب و روز مشغول تماشای کتیبه های مهیج، قرنیس ها، ستون ها، و کنده کاری ها و بشمار از آنها هستم که بمانند صفحه نمایشی آرام می گذرند، همانطور که هم اکنون یکی از آنها، محوطه ای پوشیده از سنگ با یک مجسمه فوق بشری در برابرم قرار دارد. گاهی من یک رب النوع نشسته بر مسند نیلوفر آبی می بینم، که در فاصله ای نه چندان دور از او یک تخت سنگ بی قواره ی صیقل خورده بر اثر زمان قرار دارد، اما حکاکی های ظریفی که احتمالا فرمان یک امپراطور باستانی بوده اند، بر آن مشهود است. یک بررسی دقیقتر فاش می کند که همه این چیزها در حقیقت در یک زاویه نیستند نه زاویه ای وجود دارد و نه جهتی؛ شرق، غرب، جنوب یا شمال جنوب یا شمال؛ آن یک نقطه است بدون اینکه ما قربانی با آن فضا داشته باشیم.

به طرز عجیبی، حافظه ذهنی من هیچ دیوار سفید یا سقف روشنی را به من عرضه نمی کند. همه جوانب کهنه و باستانی هستند، گویا قرن ها روشنائی چراغ ها لایه هایی از روغن مقدس را بر این سطوح باقی گذاشته اند. گاهی گرفتار در تلاطم جرحهای ارابه شاهان بی سر و کویال و تکه های شکسته و قطعه قطعه شده سریر پادشاهی می شوم؛ ناگهان این تلاطم از بین می رود و به یک قامت شاهوار ایستاده بر پاهای خود که بر تمام زمین و آسمان گسترده شده است بدل می شود. در حال حاضر این ها ذوب شده و در دیدرس نیستند. کف زمین از قطعات بریده شده چوب و مصنوعات ترسناک فلزی پر شده است، احتمالاً بقایای یک اتاق شکنجه باستانی است. هم اکنون کنتراستی فوق العاده - یک پارچه کریاسی یا یک بوم نقاشی نامتناهی تمام چشم انداز را پوشانده، بمائید خیزاب های بزرگی که من در شگفتم که چطور می توانم به سمت آنها بروم بدون آنکه در آنها گرفتار شوم. اکنون خودم را در یک غار معبد ماقبل تاریخ می بینم. اگرچه تصور می کردم که باید در تاریکی بمانم اما اکنون چراغ ساکن و شفافی همه اشیاء و زوایا را بخوبی برای من نمایان می کند، نوری که هیچ سایه ای ندارد. هیچ چراغ موجب و نامطلوب بنظر نمی رسد. همه چیز در هماهنگی با سایر چیزهاست و همه آنها از خصوصیت دلنشین و مطلوبی

برخوردارند. حتی گاه و بیگاه نمونه‌هایی از حیوانات^۱، با اندام
بیر اما با صورت یک فرشته - واضح نیست که چه مخلوقی
عرضه شده به نرمی از برابرم می‌گذرد و لبخندی بر لبم می
نشانند.

واقعیت^۲ عبارتست از مکان و زمانی که ما در آن هستیم.
تصویر آنی دارای جنبه ای استوار و متقاعد کننده است؛ مابقی
صرفاً یادآوری یا پیش بینی هستند. این اتاق با تختی که من شب
و روز روی آن می‌خوابم برای من بسیار واقعی است. با تمام
صحنه ای که قبلاً برای من واقع شده است؛ باقی چیزها بنظر
دور و رویاگونه می‌آیند. و ال زندگی من بر اساس یک برنامه
منظم از شش صبح ساعت (گمان می‌کنم با صدای فروشنده های
دوره گرد در خیابان) زمانیکه من کسی را برای همراهی و کمک
می‌خوانم (کسیکه همراهی و مصاحبت وی مرا تشویق به نوشتن
داستانی که در ادامه می‌آید، نمود) تا شب زمانیکه من با همان
درخواست کمک به تخت می‌روم، "چراغ خاموش است آقا" که
توسط هر فرد از راه رسیده و هر کسی که از درخارج می‌شود
اعم از تیم پزشکی و ملاقات کنندگانی که اخباری از دنیای
غیر واقعی خود برای من می‌آورند مورد تاکید قرار گرفته
است. با اعتماد به وجود این فرد من احساس راحتی و رضایت

|| نفس شیطان ||

می‌کنم. این روال فعلی بیشترین اهمیت را برای من دارد. من به این دلیل اکثراً در خانه هستم و گمانم هنگامی که به پایان برسد بشدت احساس پشیمانی خواهم کرد.

آر.کی.ان

مارس ۱۹۶۹